

## بررسی علل اختلاف سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه‌ی عباسی الناصر لدین‌الله

### دکتر زهره اسعدی

گروه تاریخ، واحد شهرری  
دانشگاه آزاد اسلامی، شهرری - ایران

### ناصر معماری

گروه تاریخ، واحد محلات  
دانشگاه آزاد اسلامی، محلات - ایران

### چکیده

اختلافات و روابط بین سلطان محمد خوارزمشاه و خلیفه‌ی عباسی الناصر لدین‌الله یکی از اساسی‌ترین رویدادهای دوران حکومت خوارزمشاهیان است زیرا بسیاری از مشکلات خوارزمشاهیان با توجه به دیدگاه‌های خلیفه نسبت به حکومت آن‌ها اتفاق می‌افتد. البته ریشه‌ی این روابط به دوران پدران سلطان می‌رسد که اولین اختلافات از زمان تکش به طور جدی بین وی و خلیفه‌ی عباسی روی داد زیرا خاندان خوارزمشاهی از زمان اتسز به بعد سعی نمودند حکومت خوارزمشاهی را گسترش داده و جای خاندان سلجوقی را با توجه به ضعف شدن این خاندان در ایران به دست آورند. در همین راستا نیز خلفای عباسی تلاش کردند قدرت دنیوی و مذهبی را که از دستان آنها خارج شده بود دوباره به دست آورند به همین دلیل برخوردهای جدی بین دو نهاد خلافت و سلطنت روی داد که در آخر منجر به جنگ سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه‌ی عباسی الناصر لدین‌الله گردید و اثرات سویی بر خلافت و سلطنت گذاشت. در این مقاله سعی گردیده به بررسی دیدگاه‌های خلیفه، برخورد دو نهاد خلافت و سلطنت با یکدیگر و تأثیر آن بر حکومت خوارزمشاهی پرداخته شود.

**کلید واژگان:** سلطان محمد خوارزمشاه، خلافت عباسی، سلطنت، الناصر لدین‌الله، اختلاف، دشمنی.

## مقدمه

هنگامی که سلجوقیان قدرت گرفتند خلفای عباسی در واقع فاقد هرگونه قدرت سیاسی بودند و در جهان اسلام قدرت‌های دیگری از جمله فاطمیان و امویان و آل‌بویه فرمانروایی می‌کردند. در همین زمان بود که سلجوقیان با عنوان حمایت از خلیفه‌ی عباسی حکومت آل‌بویه را نابود کردند و خود جانشین آنها شدند و خلعت و منشور حکومت و سلطنت از خلفای عباسی دریافت نمودند. در دوران آنها دو نهاد خلافت و سلطنت از یکدیگر جدا بود و این امر تا زمانی که سلجوقیان ضعیف شدند ادامه داشت. در واقع خلفای عباسی از اوایل قرن ششم هجری قمری برای بازیابی قدرت سیاسی در سرزمین‌های مختلف قلمرو اسلامی خصوصاً ایران دست به اقدامات گسترده‌ای زدند و برآن شدند تا با دخالت در امور سیاسی و تحریک حکومت‌ها علیه یکدیگر از این موضوع به نفع خود بهره‌برداری نموده و هم دیانت و هم سیاست را به دست گیرند به همین دلیل نیز با دخالت‌های خلفا جنگ‌های متعددی بین آنها و حکومت‌ها و حکومت سلجوقی روی داد این امر خصوصاً از زمان مرگ محمد بن ملک‌شاه و روی کار آمدن محمود سلجوقی شدت پیدا کرد.<sup>۱</sup> این اختلافات ادامه یافت تا جایی که سلطان مسعود سلجوقی برای جلوگیری از دخالت‌های سیاسی المسترشد بامرالله به جنگ با خلیفه‌ی عباسی رفت و خلیفه نیز با استفاده از قدرت خود درخواست کمک از حاکمان شام، آذربایجان و فارس نمود ولی خلیفه در جنگ شکست خورد و توسط فدائیان اسماعیلی به قتل رسید.<sup>۲</sup>

الراشد بالله خلیفه‌ی عباسی نیز در ادامه‌ی دست‌یابی به قدرت سیاسی اقدامات خود را در دوران اتسز ادامه داد و با توجه به مشکلات سنجر سعی کرد از خوارزمشاهیان برای رسیدن به این هدف و نابودی سلاجقه استفاده کند در حقیقت اعلام استقلال اتسز نسبت به سلطان سنجر بنا به گفته‌ی برخی مورخین تحریکات این خلیفه‌ی عباسی بود.<sup>۳</sup> با وجود روابط حسنه‌ای که در ظاهر بین سلجوقیان و خلفای عباسی در زمان سلطان سنجر وجود داشت بنا به گفته‌ی عروضی سمرقندی الراشد بالله برای جلوگیری از مطامع سلطان سلجوقی علیه وی لشگرکشی کرد.<sup>۴</sup> پس از مرگ سلطان سنجر بین خاندان سلجوقی برای به دست گرفتن قدرت اختلاف افتاد. خلفای عباسی که با شور و شوق این حوادث را دنبال می‌کردند، تلاش نمودند از این موقعیت استفاده کرده و قدرت از دست رفته‌ی خود را بازیابند. المستضی بامرالله خلیفه‌ی عباسی درصدد نابودی بازماندگان سلاجقه در خراسان و عراق بود. ایل ارسلان خوارزمشاه نیز که از اهداف خلفا کاملاً اطلاع داشت تصمیم گرفت مانع از بین رفتن آنها که در واقع حایل بین خلافت و خوارزمشاهیان بودند، شود زیرا می‌دانست اگر آنها از بین روند خلیفه به سراغ خوارزمشاهیان که در این زمان قدرت سیاسی و نظامی زیادی به دست آورده بودند می‌رفت. ایل ارسلان موفق نشد این اختلافات

را حل کند و دشمنی بین سلجوقیان و خلیفه باقی ماند تا آن که در سال ۵۵۵ هجری قمری غیاث‌الدین محمد در عراق عجم و المکتفی نیز در بغداد درگذشت. با مرگ این دو اوضاع کاملاً آشفتگی شد تا آن که الناصرل‌دین‌الله به خلافت رسید و سلطان تکش نیز در خوارزم جانشین ایل ارسلان شد. از این زمان به بعد مشکلات خوارزمشاهیان به دلیل مداخلات و تحریکات خلیفه افزایش یافت تا آن که در زمان سلطان محمد به اوج رسید و باعث دشمنی شدید خوارزمشاهیان با خلافت عباسی شد.

در این پژوهش سعی شده است از منابع و کتب تحقیقی دوران خوارزمشاهی به خصوص سلطان محمد استفاده گردد. با مطالعه‌ی این منابع می‌توان به سئوالات مربوط به علل اختلاف سلطان محمد خوارزمشاه با الناصرل‌دین‌الله خلیفه‌ی عباسی پاسخ داد. از جمله روابط سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه بر چه اساسی استوار بود؟ این روابط چه تأثیری در حکومت وی داشت؟ چرا سلطان محمد خوارزمشاه نتوانست با اجرای سیاست مناسب این اختلافات را برطرف کند تا در مقابل دشمنان داخلی و خارجی از حمایت خلیفه برخوردار شود؟

در نوشتن این مقاله مشکلات بسیاری، از جمله کمبود منابع در خصوص دوران خوارزمشاهی به خصوص سلطان محمد خوارزمشاه وجود داشت. زیرا اکثر منابع مربوط به دوران قبل یا بعد از وی می‌باشد. در مقاله‌ی حاضر سعی شده است با بررسی این منابع با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی تاریخی به سئوالات مطرح شده پاسخ داده شود.

#### **الناصرل‌دین‌الله و سلطان تکش خوارزمشاه**

پس از مرگ ایل ارسلان، تکش موفق شد بر برادر خود سلطان‌شاه پیروز شده و بر تخت حکومت خوارزم تکیه زند. مهم‌ترین مشکل تکش در این زمان رابطه با خلیفه‌ی عباسی الناصرل‌دین‌الله و مسائل مربوط به ایران مرکزی بود هرچند که تکش با مشکلات داخلی و خارجی دیگری نیز روبرو بود ولی این مشکلات در اصل به دلیل تحریکات و مداخلات خلیفه برای وی بوجود آمده بود. اما قبل از آنکه به بحث در این خصوص پرداخته شود لازم است به شخصیت خلیفه‌ی وقت یعنی الناصر اشاره گردد. نام وی احمدبن‌المستضی و کنیه‌ی او ابوالعباس بود. اکثر منابع وی را فردی بسیار زیرک، باهوش و سیاستمدار معرفی نموده‌اند و دوران وی را دوران آرامش و رفاه و بهبود گفته‌اند که در اثر آن ساختمان‌ها و بناهای عام‌المنفعه‌ی بسیاری در بغداد و سایر نقاط ساخته است البته همین منابع اعلام نموده‌اند که وی جاسوسان بسیاری داشت و آنها را تربیت نموده بود تا وی را از تمام اخبار در نقاط مختلف آگاه نمایند همین امر باعث ترس مردم از دوران خلافت وی شده بود طوری که فکر می‌کردند ممکن است یکی از اعضاء خانواده‌ی ایشان جزو جاسوسان خلیفه باشد.<sup>۵</sup> وی از سال ۵۷۵ - ۶۲۲ هجری قمری خلافت نمود. با توجه به

روابط وی با حکومت‌های مختلف و دسیسه‌چینی علیه دشمنانش باید دوران خلافت وی را دورانی پرآشوب بین حکومت‌ها دانست زیرا وی برای به دست گرفتن قدرت دنیوی در کنار قدرت مذهبی تلاش بسیاری نمود و از طریق ایجاد دشمنی بین حکومت‌ها و ضعیف یا نابود نمودن آنها سعی کرد به این خواسته‌ی خود برسد به همین دلیل نیز برخی از مورخان وی را خلیفه‌ای فتنه‌انگیز و بسیار بیرحم گفته‌اند و در حالی که برخی دیگر معتقدند در دوران خلافت وی بغداد و ایران تبدیل به ویرانه گردید.<sup>۶</sup>

الناصر برای رسیدن به اهداف خود از هیچ اقدامی فرو گذار نکرد و حتی می‌خواست از شیعیان نیز در این مورد استفاده نماید به همین دلیل برای جلب نظر شیعیان در عراق و سایر نقاط به بازسازی مقابر و زیارتگاه‌های ائمه‌ی شیعه پرداخت برای مزار آنها اوقاف قرار داد و حتی مادرش نیز در این عمل با وی همسو شد طوری که وی و مادرش را حتی شیعه گفته‌اند.<sup>۷</sup> وی همچنین برای گسترش نفوذ و قدرت خود از فتوت و مسلک جوانمردی که به دلیل ویژگی‌های خاصی مانند شجاعت، سخاوت، راستگویی، شکیبایی و... پیروان بسیاری در جهان اسلام داشت و در واقع از بطن مردم برخاسته بود و به همین دلیل نیز در بین عامه هواداران بسیاری داشت، استفاده کرد و ریاست این گروه را به دست گرفت.<sup>۸</sup> فتیان در دوره‌ی سلجوقی باعث آشوب و درگیری در نقاط مختلف شدند به همین دلیل نیز از سوی حکومت تحت تعقیب و کشتار قرار گرفتند و در نتیجه این گروه برای ادامه‌ی کار خود مجبور شدند اجتماعات خود را پنهانی و یا تحت نام‌های دیگر تشکیل دهند و حتی مستقیم یا غیر مستقیم به دشمنان خلفای عباسی یعنی فاطمیان مصر پیوستند.<sup>۹</sup> اما همان‌طور که قبلاً اشاره شد الناصر برای رسیدن به اهداف خود این گروه را پذیرفت و جزء پیروان آنها شد و در سال ۵۷۸ هجری قمری لباس فتوت پوشید (سراویل) با این اقدام وی بسیاری از حکام و بزرگان لباس فتوت پوشیدند از جمله سلاطینی که توسط ناصر لباس فتوت پوشیدند می‌توان به ابوبکر بن ایوب ملقب به ملک‌العادل حاکم مصر و پسرانش الملك‌المعظم، الملك‌الکامل و الملك‌الاشرف حاکم خلاط و جزیره همچنین پادشاه سلجوقی روم عزالدین ابوالمظفر کیکاوس بن کیخسرو و شهاب‌الدین غوری و ... اشاره کرد.<sup>۱۰</sup> وی جمعیت فتیان را منظم کرد و اعلام نمود دیگر کسی حق ندارد عنوان فتی داشته باشد مگر آنکه از جانب خلیفه لباس فتوت بپوشد.<sup>۱۱</sup> با این اقدامات وی موفق گردید قدرت این گروه را مهار نماید و از نیروی نظامی و حمایت مردمی آنها برای استحکام خلافت عباسی در جهان اسلام و به نفع خود استفاده کند.

تکش خوارزمشاه در واقع هم عصر این خلیفه‌ی عباسی بود و به دلیل آنکه خلفای عباسی به خصوص الناصر، تصمیم گرفته بودند قدرت سیاسی و دنیوی را علاوه بر قدرت معنوی به دست

آورند درگیری بین تکش که در واقع می‌خواست جانشین سلجوقیان شود، و خلیفه‌ی عباسی الناصر اجتناب ناپذیر گردید و همین امر باعث بروز مشکلات بسیاری برای وی و جانشینانش شد. در این زمان طغرل سوم، سلطان سلجوقی عراق برای به دست گرفتن کامل قدرت با جانشینان اتابک محمد جهان‌پهلوان به جنگ پرداخت و تا سال ۵۸۳ هجری قمری موفق شد بر برخی از شهرها مسلط شود همین امر باعث شد خلیفه الناصر لدین‌الله که منتظر فرصت بود تا قدرت سیاسی خود را افزایش دهد و حکومت ضعیف شده‌ی سلجوقی را نابود سازد با حمایت از قزل ارسلان برادر جهان‌پهلوان و حاکم آذربایجان که اکنون جانشین برادر شده بود، به اختلافات بین آن دو دامن زند. به همین دلیل هم فرستاده‌ی قزل ارسلان را که از خلیفه در برابر سلطان کمک خواسته بود به گرمی پذیرفت و به وی جواب مساعد داد ولی سفیر طغرل را بدون جواب بازگرداند و حتی دستور داد عمارت دارالسلطنه‌ی بغداد را که طغرل درخواست بازسازی آن را برای اقامت خود به خلیفه داده بود، ویران سازند<sup>۱۲</sup> و سپاه خود را برای جنگ با طغرل و کمک به قزل ارسلان اعزام نمود ولی سپاه خلیفه در نزدیکی همدان در منطقه‌ای به نام دایرج از سپاه طغرل شکست خورد و وزیر خلیفه نیز دستگیر شد.<sup>۱۳</sup> خلیفه‌ی عباسی الناصر که برای رسیدن به اهداف خود حکومت‌های مختلف را به جان یکدیگر می‌انداخت تا دشمنانش را نابود سازد بلافاصله سفیر خود را به نزد تکش، که در این زمان قدرت بسیاری به دست آورده بود، فرستاد. سفیر خلیفه از اعمال سلطان طغرل در قبال خلیفه شکایت کرد و از تکش درخواست نمود شهرهایی را که وی تصرف کرده از دست سلطان خارج سازد و حتی فرمان حکومت این شهرها را در اختیار وی گذارد.

تکش در سال ۵۹۰ هجری قمری به سرعت به سمت ایران مرکزی (عراق عجم) راه افتاد و در نزدیکی ری جنگ بین وی و سلطان طغرل آغاز شد.<sup>۱۴</sup> اما سپاهیان طغرل تاب مقاومت نیاوردند و وی با گریزی که در دست داشت بدون توجه، بر اسبش زد و با اسب بر زمین افتاد. بلافاصله قتلغ اینانج بر بالای سر وی که هنوز زنده بود حاضر شد و سر او را از بدن جدا نموده به نزد تکش آوردند و به قول مورخین «... سر او را که با امیرالمؤمنین الناصر لدین‌الله سر یکدلی نداشت به بغداد فرستاد و جثه‌ی او را در بازاری بر دار کردند.»<sup>۱۵</sup> به این ترتیب حکومت سلاجقه در سال ۵۹۰ هجری قمری در اثر دسیسه‌های خلیفه‌ی عباسی برای به دست گرفتن قدرت به پایان رسید. البته ذکر این نکته لازم است که عوامل دیگری چون دو دستگی بین خاندان سلجوقی برای به دست گرفتن قدرت و هم‌چنین قدرت‌گیری امرا و حکام مختلف در نقاط دیگر و ... را باید به عامل نارضایتی خلیفه از حکومت سلاجقه اضافه نمود.

با پایان این جنگ در واقع اختلافات خلیفه و سلطان خوارزمشاهی آغاز شد زیرا خلیفه در صدد به دست گرفتن قدرت بود و تکش نیز حاضر نبود دست از اهداف خود که همان جانشینی سلاجقه در ایران بود، بردارد. تکش در ادامه‌ی سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی خود پس از موفقیت در مناطق شرقی و شمال شرقی ایران به سمت مناطق مرکزی و غربی آمد تا این مناطق را از خلیفه پس گیرد به همین دلیل نیز در سال ۵۹۲ هجری قمری وی با سپاهیان عازم همدان شد ولی قبل از وقوع جنگ مؤیدالدین بن قصاب درگذشت و سرداران سپاه خلیفه برای جلوگیری از پراکندگی سپاهیان بدون حضور وی با سپاه خوارزم وارد جنگ شدند ولی شکست خوردند. تکش دستور داد جسد وزیر را از قبر بیرون آورده و سر از بدنش جدا کردند، سپاهیان خلیفه نیز مورد بخشش وی قرار گرفتند و آنها را به بغداد اعزام کرد.<sup>۱۶</sup> تکش که موفق شده اوضاع نابسامان ایران مرکزی و غربی (عراق عجم) را سر و سامان دهد و همچنین پیروزیهایی در آن سوی سیحون و خراسان کسب کند، خلیفه‌ی عباسی الناصر علی‌رغم میل باطنی خود مجبور شد علاوه بر هدایا و خلعت، فرمان مشروعیت سلطنت حکومت بر خراسان، ترکستان و عراق عجم را برای وی ارسال نماید.<sup>۱۷</sup> به این ترتیب تکش موفق شد به آرزوی دیرین پدرانش برای کسب فرمان سلطنت نایل شود. در ادامه خلیفه که متوجه شد به تنهایی نمی‌تواند مانع از قدرت‌گیری و توسعه‌طلبی‌های تکش خوارزمشاه شود تصمیم گرفت از شیوه‌ی همیشگی خود برای ضعیف و سپس نابود کردن دشمن قدرتمند خود، یعنی درگیر نمودن حکومت خوارزمشاهی با سایر حکومت‌ها، استفاده نماید. به همین دلیل نیز سفیرانی به فیروزکوه مرکز حکومت غیاث‌الدین غوری اعزام کرده و از وی در برابر تکش کمک خواست<sup>۱۸</sup> و به همین دلیل نیز غوریان به مرزهای خراسان حمله نموده باعث مشکلات بسیاری برای سلطان تکش شدند تا جایی که وی مجبور شد از غیاث‌الدین دلجویی نموده و خواسته‌ی وی مبنی بر اطاعت از خلیفه را قبول کند.<sup>۱۹</sup> از این پس به دلیل مشکلات تکش با قراختیایان و ترکان غز وی نتوانست در برابر غوریان اقدامی انجام دهد تا اینکه در سال ۵۹۶ هجری قمری درگذشت. ولی دشمنی بین خوارزمشاهیان و خلافت عباسی به همین جا خاتمه نیافت و مانند آتش زیر خاکستر باقی ماند تا در دوره‌ی فرزند تکش، سلطان محمد شعله‌ور شد.

#### روابط سلطان محمد خوارزمشاه با خلافت عباسی

زمانی که علاء‌الدین محمد خوارزمشاه پس از پدرش سلطان تکش به قدرت رسید دچار مشکلات داخلی و خارجی گردید. یکی از مسائلی که وی با آن روبرو بود مطامع خلیفه‌ی عباسی در به دست گرفتن قدرت در جهان اسلام به خصوص ایران بود در نتیجه بین وی و محمد

خوارزمشاه که به دنبال اهداف پدرانیش برای کسب قدرت و جانشینی سلاطین سلجوقی در ایران بود اختلاف بروز کرد و دشمنی و کینه بین این دو قدرت بوجود آمد که تا پایان عمر خلیفه‌ی عباسی الناصر ادامه یافت.

علاءالدین محمد خوارزمشاه که در اوایل حکومتش دچار مشکلات بسیاری گردیده بود تمام وقت خود را صرف تثبیت حکومت و بازپس‌گیری قلمرو پدرش تکش نمود زیرا پس از مرگ سلطان تکش اوضاع در تمام مناطق از جمله مازندران، خراسان، ایران مرکزی و غربی (عراق عجم) بسیار بحرانی شد. به خصوص در ایران مرکزی و غربی با احضار علیشاه برادر سلطان به گرگانج، مردم در این نواحی دست به شورش زدند و خوارزمیان را از شهرها اخراج نمودند و یا آنها را به قتل رساندند. در این اوضاع اتابک ابوبکر، همدان را به اتابک اوزبک واگذار کرد و خود به اصفهان رفت و آنجا را اشغال نمود و گوگچه نیز ری را تصرف نمود پس از مدتی موفق شد قدرت خود را افزایش داده و بسیاری از مناطق را تصرف نماید اما در سال ۶۰۰ هجری قمری شمس‌الدین ایدغمش یکی دیگر از غلامان اتابک جهان پهلوان علیه وی شورش کرد و گوگچه در طی نبردی که روی داد به قتل رسید و ایدغمش قدرت را به دست گرفت و وی مورد حمایت خلیفه‌ی عباسی الناصر بود و به نام وی در مناطق تصرفی خود خطبه می‌خواند اما در همین زمان ناصرالدین منگلی یکی دیگر از غلامان جهان پهلوان موفق شد ایدغمش را که با حمایت خلیفه و به همراه سپاه وی عازم همدان شده بود، به قتل برساند و خود جانشین وی شود و حتی به مازندران نیز حمله نمود.<sup>۲۰</sup>

یکی از حوادث مهم این زمان تغییر مذهب اسماعیلیان بود. در سال ۶۰۸ هجری قمری حسن سوم با توجه به مشکلاتی که از نظر اعتقادی بین اسماعیلیه بوجود آمده (مسئله‌ی قیامت و ...) و باعث یأس و ناامیدی در بین پیروان این فرقه شده بود تصمیم گرفت به مذهب سنت برگردد البته باسورث معتقد است که خلیفه‌ی عباسی الناصر وی را به پذیرش اهل سنت تشویق کرده است.<sup>۲۱</sup> وی برای آنکه اعتماد اهل سنت را نسبت به خود جلب نماید به علمای شهر قزوین اجازه داد به محل حکمرانی وی آمده و کتب الحادی را بسوزانند. وی سپس نمایندگانی به بغداد فرستاد تا از خلیفه فتوایی مبنی بر مسلمان بودن خود دریافت کند و الناصر که به دنبال یک متحد قدرتمند در برابر دشمنانش به خصوص خوارزمشاهیان بود نمایندگان وی را به گرمی پذیرفت و به وی لقب نومسلمان داد و القابی دریافت کرد که هیچ یک از فرمانروایان الموت از چنین القابی برخوردار نبودند.<sup>۲۲</sup> البته حسن نومسلمان تا مدت‌ها به نام سلطان محمد خوارزمشاه خطبه می‌خواند ولی به دلیل موقعیت بهتری که خلیفه در جهان اسلام داشت به سمت وی کشیده شد از این پیشامد بیش از همه خلیفه‌ی عباسی بهره برد و حتی از نیروهای فدایی اسماعیلی که به

درخواست خلیفه تعدادی از آنها در خدمت وی بودند برای نابودی دشمنانش استفاده کرد. در این زمان خلیفه تصمیم گرفت با اتحادیه‌ای از هواداران خود منگلی را که قدرت بسیاری یافته بود از میان بردارد به همین دلیل اتابک اوزبک و همچنین جلال‌الدین حسن، حکمران اسماعیلی (به دلیل حملات منگلی به قلاع اسماعیلیه) را علیه وی متحد نمود این نیروها در نزدیکی همدان به یکدیگر پیوستند در نبردی که اتفاق افتاد ابتدا منگلی موفق شد اتابک اوزبک را شکست دهد ولی در ادامه‌ی جنگ نیروهای متحد در حوالی ساوه موفق به شکست و قتل وی شدند و سرش را برای خلیفه‌ی عباسی فرستادند و قلمرو وی بین متحدین تقسیم شد.<sup>۲۳</sup> قسمت عمده‌ی این متصرفات به اتابک اوزبک رسید و وی نیز اداره‌ی امور این مناطق را به یکی از غلامان برادرش به نام سیف‌الدین اغلمش واگذار کرد. طبق گفته‌ی جوینی و ابن اثیر وی یکی از هواداران سلطان محمد خوارزمشاه بود<sup>۲۴</sup> به همین دلیل نیز پس از تصرف تمام مناطق بلافاصله خطبه به نام سلطان خواند و خود را تابع وی اعلام کرد به این ترتیب قدرت و اقتدار سلطان را تا بغداد گسترش داد. خلیفه‌ی عباسی که حاضر به پذیرش این امر نبود تصمیم گرفت اغلمش را از سر راه بردارد به همین دلیل نیز از فداییان اسماعیلی که در خدمت وی بودند استفاده نمود و اغلمش را در هنگام پیشواز از حاجیان به قتل رساند.<sup>۲۵</sup> قتل اغلمش و درگیری سلطان با کوچک باعث شد اتابک اوزبک از این موقعیت استفاده نموده و اصفهان را تصرف نماید. از سوی دیگر اتابک سعد، حکمران فارس نیز ری، قزوین و سمنان را اشغال کرد به همین دلیل سلطان برای بازپس‌گیری این مناطق به این سمت لشگرکشی نمود وی موفق شد سپاهیان اتابک سعد را شکست داده و اسیر نماید ولی وی را به آن شرط که به نام سلطان خطبه بخواند و معتمدان خوارزمشاه را درحکومت خود سهیم نماید و همچنین یک چهارم محصول فارس را به عنوان خراج برای وی ارسال کند، آزاد کرد.<sup>۲۶</sup> وقتی این خبر به اتابک اوزبک رسید اصفهان را رها کرده به همدان رفت اما در نزدیکی آنجا متوجه شد سلطان این شهر را نیز تصرف نموده در نتیجه به آذربایجان فرار کرد و چون می‌دانست نمی‌تواند در برابر سلطان مقاومت نماید نسبت به وی اعلام تابعیت کرد و سکه و خطبه به نام سلطان خواند و هدایای بسیاری برای سلطان فرستاد. سلطان نیز وی را بخشید و حکومت آذربایجان را دوباره در اختیار او گذاشت. البته جوینی و رشیدالدین فضل‌الله معتقد هستند این اقدامات سلطان و شکست اتابک سعد و اتابک اوزبک زمانی صورت گرفت که برای لشگرکشی علیه خلیفه به سمت بغداد در حرکت بود.<sup>۲۷</sup> به این ترتیب متحدان خلیفه شکست خوردند و قدرت سلطان در این مناطق تثبیت شد به همین دلیل سلطان توسط مجیرالدین سعد خوارزمی از خلیفه‌ی عباسی درخواست نمود تا مانند سلاجقه نام وی در خطبه آورده شود و امتیازات آنها را در بغداد کسب کند ولی خلیفه درخواست وی را نپذیرفت و اعلام کرد اگر در گذشته خلفا به



سلاجقه و دیگر سلسله‌ها امتیازاتی داده‌اند، از روی ضرورت و ناچاری بوده، و امروزه این ضرورت وجود ندارد چنانچه خدای ناکرده آن موقعیت پیش آید او نیز به سلطان محمد همان امتیازاتی را خواهد داد که اسلاف او به سلاجقه داده‌اند. وی همچنین به سفیر سلطان گفت آیا آن همه اقالیم و ممالک برای وی کافی نیست که طمع در پایتخت امیرالمؤمنین دارد؟ پس از آن شیخ شهاب‌الدین سهروردی را به عنوان سفیر خود به نزد سلطان فرستاد. شیخ در ملاقاتی که با سلطان داشت حدیثی از پیامبر مبنی بر حذر از آزار فرزندان عباس بیان کرد. سلطان در جواب بیان کرد با آنکه ترکم و عربی نمی‌دانم ولی معنای حدیث را فهمیدم. من هیچ یک از آل‌عباس را نیاززده‌ام بلکه اطلاع دارم خلیفه زندان‌های خود را از فرزندان آل‌عباس پر نموده طوری که در آنجا زاد و ولد می‌کنند بهتر است شیخ این حدیث را برای امیرالمؤمنین بخواند.<sup>۲۸</sup> به این ترتیب این مذاکرات بدون نتیجه‌ی مثبت به پایان رسید.

سلطان محمد که از این طریق به خواسته‌های خود نرسید برای بی‌اعتبار کردن حکومت عباسیان ضمن تشکیل جلسه‌ای مرکب از علمای بزرگ از آنها علیه خلیفه به این دلیل که وی در مقابل کفار سکوت کرده و از اعلام جهاد علیه صلیبیون خودداری می‌کند و علاوه بر آن اقدامات توطئه‌آمیز وی علیه کسانی که تمام هم خود را صرف اعتلای دین اسلام کرده اند از جمله سلطان محمد و ترور کسانی که با وی مخالفت می‌کنند از جمله ترور امیر مکه به دستور خلیفه و به دست فداییان اسماعیلی که باعث شد حرمت خانه‌ی خدا شکسته شود، فتوی گرفت و اعلام نمود که عباسیان صلاحیت خلافت ندارند و خلافت حق سادات حسینی است.<sup>۲۹</sup> و در ادامه یکی از سادات حسینی به نام علاءالملک ترمذی را به عنوان خلیفه‌ی مسلمین اعلام کرد و حتی بیان کرد که در میان سپاهیان وی حداقل صد نفر وجود دارند که از خلیفه‌ی عباسی برای خلافت بهترند.<sup>۳۰</sup> و سپس آماده‌ی جنگ با خلیفه‌ی عباسی شد و به سمت بغداد حرکت کرد. مورخان دلایل بسیاری را برای اعلام جنگ وی به خلیفه ابراز می‌دارند که به برخی از آنها در زیر اشاره می‌شود:

درخواست سلطان محمد با توجه به گسترش متصرفات و قدرت وی در ایران مبنی بر آوردن نام وی در خطبه و اعطای لقب سلطان که قبلاً به پدرش تکش داده شده بود همچنین جانشینی سلاجقه که مورد پذیرش خلیفه واقع نشد.

تحریک سلاطین و امرای مختلف از سوی خلیفه‌ی عباسی علیه سلطان محمد که وی وقتی موفق شد غوریان و قراختاییان را نابود نماید اسنادی مبنی بر تحریک آنها از سوی خلیفه‌ی عباسی و جنگ‌های مداوم وی با این سلاطین و همچنین اتابکان و .... به دست آورد.

قتل اغلمش نایب وی در ایران مرکزی و غربی که به دستور خلیفه و توسط فداییان اسماعیلی صورت گرفت.

بی‌اهمیت جلوه دادن قدرت سلطان محمد با برتر داشتن علم جلال‌الدین حسن نومسلمان بر علم سلطان محمد در مراسم حج.<sup>۳۱</sup>

سلطان محمد در پاییز سال ۶۱۴ هجری قمری با لشگر خود به سمت بغداد حرکت کرد در همدان یکی از سرداران خود را با تعدادی از سپاهیان فرستاد و به دنبال آنها نیروی کمکی اعزام نمود اما همین که سپاهیان به گردنه‌ی اسدآباد رسیدند دچار طوفان و برف شدید شدند و چهارپایان آنها تلف شد و تعدادی از سربازان خوارزمشاه در اثر سرما جان سپردند و بقیه نیز به دست کردها و ترک‌های منطقه کشته شدند<sup>۳۲</sup> و باقیمانده‌ی سپاه با تلفات بسیار عقب‌نشینی کرد سلطان با شنیدن این اخبار و همچنین حمله‌ی مغولها به مناطق شرقی ایران بلافاصله از همدان راهی خراسان شد. شکست وی از سوی مردم عقوبتی از سوی خداوند به دلیل بی‌حرمتی که به خلیفه صورت گرفته بود تلقی شد و همین امر باعث بدبینی بیشتر مسلمین نسبت به سلطان محمد گردید.<sup>۳۳</sup> با آنکه مسلمین نیز دل خوشی از اقدامات خلیفه نداشتند ولی آنچه مسلم است اعتبار و منزلت خلیفه در نزد مردم بیشتر از سلطان بوده است.<sup>۳۴</sup> به این ترتیب شکست سلطان نتایج ناگواری برای وی به بار آورد زیرا این شکست تنها یک شکست نظامی نبود بلکه وی از نظر دینی و معنوی شکست خورد و اعتبار خود را در میان مسلمانان از دست داد. در واقع شکست سلطان به دلیل اشتباهات خود وی بود زیرا در پاییز و آغاز شروع سرما جنگ را آغاز نموده بود که همین عامل باعث غافلگیری سپاهیان شد و به دلیل تعداد بسیار زیاد لشگریانش آنها نتوانستند به راحتی از تنگه عبور نمایند و تلفات بسیاری دادند. سلطان پس از آنکه به همدان بازگشت بلافاصله نام خلیفه را از خطبه انداخت فقط شهرهای سمرقند هرات و بعضی از شهرهای خوارزم هنوز خطبه را به نام خلیفه می‌خواندند.<sup>۳۵</sup> سلطان سپس خود را آماده می‌کرد تا در موقع مناسب به جنگ خلیفه رود ولی حمله‌ی چنگیز به ایران مانع از اقدام وی علیه الناصرالدین‌الله گردید. البته برخی از مورخان معتقدند که دلیل حملات چنگیز به ایران نامه‌هایی بوده است که خلیفه‌ی عباسی برای وی نوشته و او را ترغیب نمود تا به قلمرو سلطان حمله نماید و به این وسیله خود را از خطر بزرگی که او را تهدید می‌کرد نجات دهد و حتی با چنگیز به توافق رسیده بود که سپاه مغول فقط سرزمین خوارزمشاهیان را تصرف نماید و به قلمرو خلیفه تجاوز نکند.<sup>۳۶</sup>

### نتیجه

روابط بین خلیفه‌ی عباسی الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاهی در این دوران وارد مرحله‌ی جدیدی شد زیرا در زمان سلاطین سابق خوارزمشاهی با وجود اختلاف بین دو نهاد خلافت و سلطنت باز هم در بسیاری از موارد اطاعت خود را از خلیفه‌ی عباسی با حمایت از وی در برابر دشمنانش نشان می‌دادند زیرا می‌دانستند در منطقه‌ی حکومتی خود نیاز به کسب مشروعیت از سوی وی دارند تا مورد حمایت مسلمانان واقع شوند ولی در دوره‌ی سلطان محمد خوارزمشاه این اتفاق نیفتاد و وی که توانسته بود قدرت بسیاری کسب نماید منافعش با منافع خلیفه در تضاد بود به همین دلیل نیز وقتی دید نمی‌تواند به هیچ وسیله‌ای مانع از اقدامات وی علیه خود شود تصمیم گرفت از طریق قدرت‌دهی به شیعیان و اعلام برحق بودن آنها و به رخ کشیدن اقدامات غیرانسانی و مذهبی خلیفه با وی مبارزه نماید. ولی شکست وی در اسدآباد باعث بدبینی مسلمانانی که معتقد به عقوبت الهی سلطان بودند، شد هر چند که مسلمانان هم از خلیفه دلخوشی نداشتند. البته سقوط خوارزمشاهیان ارتباط چندانی با ضدیت آنها با خلیفه نداشت، زیرا در طول تاریخ بسیاری از سلاطین بودند که اعتقادی به قدرت خلفا نداشتند و بسیاری از آنها با دستگاه خلافت عباسی نبرد کرده و خلیفه را به قتل رسانده اند، بلکه باید به دنبال دلایل دیگری برای سقوط خوارزمشاهیان بود که یکی از آنها می‌تواند در پوسیدگی نهادهای کشوری و لشگری خوارزمشاهیان باشد.

### پی‌نوشت

- ۱- جعفریان، رسول. تاریخ اسلام از پیدایش تا ایران اسلامی، قم، انتشارات حوزه علمیه قم، ۱۳۷۸، ص ۸۸.
- ۲- عمرانی، محمدبن‌علی. الانباء فی تاریخ الخلفاء، به اهتمام تقی بینش، مشهد، دفتر نشر کتاب، ۱۳۶۳، صص ۱۸۸-۱۸۶.
- ۳- شبانکاره‌ای، محمدبن‌علی. مجمع الانساب، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۳۵.
- ۴- عروزی‌سمرقندی، احمدبن‌عمر. چهار مقاله، تصحیح محمد قزوینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص ۳۶.

- ۵- نخجوانی، هندوشاه بن سنجر. تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان، تصحیح عباس اقبال، تهران، طهوری، ۱۳۴۴، صص ۳۲۰-۳۱۹ و ابن طقطقی، محمد بن علی. تاریخ فخری در آداب ملکداری و دولت‌های اسلامی، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، صص ۴۳۳-۴۳۲ و بناکتی، روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الانساب، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸، صص ۲۰۵-۲۰۹.
- ۶- ابن اثیر، عزالدین علی. بی تا، الکامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، ج ۲۷، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ص ۶.
- ۷- جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن هفتم، بی جا، تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷، ص ۳۴۲.
- ۸- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر، قابوس نامه، به اهتمام و تصحیح غلام حسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، ص ۲۴۶.
- ۹- کاشفی سبزواری، مولانا حسین، فتوت نامه سلطانی، به اهتمام محمد جعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، صص ۳۲-۳۱.
- ۱۰- ابن طقطقی، محمد بن علی، همان، صص ۴۳۲ و ابن بی بی، ناصرالدین حسین بن محمد بن علی الجعفری، سلجوقنامه یا اخبار سلاجقه روم، تبریز، کتاب فروشی تهران، ۱۳۵۰، ص ۴۵.
- ۱۱- اقبال، عباس، مجموعه مقالات (زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی)، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۵۰، ص ۲۲۹.
- ۱۲- ابن خلدون، عبدالرحمن، العبر (تاریخ ابن خلدون)، ج ۴، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۱۴۹ و هندوشاه نخجوانی، همان، ص ۳۲۳.
- ۱۳- ابن اثیر، همان، ج ۲۳، صص ۲۰۸-۲۰۷ و راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، صص ۳۴۶-۳۴۵.
- ۱۴- قفس اوغلی، همان، صص، ۱۵۸-۱۵۷.
- ۱۵- مرعشی، میرسیدظهیرالدین، تاریخ طبرستان، رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران، شرق، ۱۳۶۱، ص ۱۱۵ و شبانکاره‌ای، همان، صص ۱۲۱-۱۲۰ و جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، ج ۲، تصحیح محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۵، ص ۳۲.

- ۱۶- قفس اوغلی، همان، ص ۱۷۰ و هندوشاه نخجوانی، همان، ص ۳۳۲ و جوینی، همان، ج ۲، ص ۳۸.
- ۱۷- همان، ج ۲، ص ۴۳ و بویل، جی. آ. تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱، ص ۱۸۱.
- ۱۸- ابن خلدون، همان، ج ۴، ص ۱۶۸.
- ۱۹- ابن اثیر، همان، ج ۲۴، ص ۱۸۲.
- ۲۰- قفس اوغلی، همان، ص ۲۴۶.
- ۲۱- باسورث، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۹، ص ۱۹۶.
- ۲۲- لوئیس، برنارد و دیگران، اسماعیلیان در تاریخ، ترجمه یعقوب آژند، تهران، مولی، ۱۳۶۳، صص ۳۲۴-۳۲۵ و بویل، همان، ج ۵، ص ۱۶۷.
- ۲۳- رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۷۴، جامع‌التواریخ، ج ۱، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۷۴، ص ۳۴۹.
- ۲۴- جوینی، همان، ج ۲، ص ۱۲۱ و ابن‌اثیر، همان، ج ۲۶، ص ۲۵.
- ۲۵- قفس اوغلی، همان، ص ۲۴۸.
- ۲۶- جوینی، همان، ج ۲، صص ۹۸-۹۷ و ابن‌اثیر، همان، ج ۲۶، صص ۲۹-۲۸ و جوزجانی، منهاج سراج، طبقات ناصری، ج ۱، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، صص ۲۷۲-۲۷۱.
- ۲۷- جوینی، همان، ج ۲، صص ۹۸-۹۷ و رشیدالدین، همان، ج ۱، ص ۳۴۱.
- ۲۸- نسوی، شهاب‌الدین محمد، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، صص ۲۲-۲۰ و میرخواند، همان، ج ۴، صص ۴۰۰-۳۹۹ و ابن خلدون، همان، ج ۴، ص ۱۸۸.
- ۲۹- جوینی، همان، ج ۲، صص ۱۲۱-۱۲۲ و رشیدالدین، همان، ج ۱، صص ۳۴۱-۳۴۰ و خواندمیر، همان، ج ۲، ص ۶۴۶.
- ۳۰- ابن‌اثیر، همان، ج ۲۶، صص ۲۷ و ۹۸-۹۷.
- ۳۱- ابن‌اثیر، همان، ج ۲۶، صص ۲۸-۲۷ و جوینی، همان، ۹۷-۹۶ و ۱۲۲-۱۲۰ و میرخواند، همان، ج ۴، صص ۳۹۸-۳۹۷.

- ۳۲- ابن اثیر، همان، ص ۳۰.
- ۳۳- نسوی، همان، ص ۳۲ و ابن اثیر، همان، ص ۳۲.
- ۳۴- بارتولد، خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۲۷.
- ۳۵- ابن اثیر، همان، ج ۲۶، ص ۳۱.
- ۳۶- همان، ج ۲۶، ص ۱۵۷ و میرخواند، همان، ج ۵، ص ۷۷ و دستغیب، عبدالعلی، هجوم اردوی مغول به ایران، تهران، علم، ۱۳۶۷، ص ۲۳۰ و اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۲۴.